

# شرح حدیث شریف معراج

درس گفتارهایی از:

**استاد تاج آبادی**

جلسه هفتم (۱۴۰۱/۱۰)

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### ادامه شرح فراز دوم حدیث

در ادامه حدیث در معرفی انسان های الهی فرمود:

**"بُطُونُهُمْ حَافِيَةٌ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ"**

افرادی هستند که شکم‌های ایشان از رزق حلال هم سبک است.

آیاتی در این زمینه خوانده شد که مراد روایت چیست. خلاصه اش این شد که در مسیر بندگی و سیر و سلوک الی الله انرژی و نیرو لازم است و آن مقدار از خوراکی ها و غیره باید بهرمنند بود تا بتواند عمل صالح و عبادت انجام بدهد و با ناتوانی و بی رمقی انسان به جایی نمی رسد ولی آن قدر هم نباید باشد که ذهن انسان و فکر او مشغول شود و بدن و ذهن سنگینی داشته باشد؛ چراکه وقتی انسان غذا می خورد نفس انسان درگیر هضم غذا می شود.

### رابطه کم خوراکي و قرب به خداوند

قوایی که در بدن انسان متولی تبدیل غذا به خون و دیگر چیزها هستند در واقع نفس و روح انجام می دهد و هرچه انسان بیشتر غذا بخورد توجه روح به هضم غذا بیشتر می شود و به تبع خواطر و اشتغالات روح بیشتر می شود و آنگاه دیگر آن تمرکز و توجه که مبدأ متعالی باید داشته باشد برای روح فراهم نمی شود و روح خسته می شود و حالت بی رمقی پیدا می کند.

راز کم خوردن این است که روح خود را درگیر بدن و هضم غذا و این چیزها نکند. این یک اثر پر خوری است و دیگری آنکه خواطر ذهنی انسان که منافی با توجه به خداوند متعال و مراقبه است نیز زیاد می شود و شاید روایت امام صادق علیه السلام ناظر به همین باشد:

«إِنَّ الْبَطْنَ لَيَطْعَى مِنْ أَكْلِهِ وَأَقْرَبُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللَّهِ جَلًّا وَعَزًّا إِذَا خَفَّ بَطْنُهُ وَأَبْعَضُ مَا يَكُونُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَزًّا وَجَلًّا إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ.»<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> کافی، ج ۶، ص ۲۶۹، ح ۴.

بطن در اثر زیاد خوردن طغیان می کند و این طغیان بر علیه نفس و روح است. نزدیک ترین حالتی که انسان به خدا پیدا می کند آن است که سبک بال باشد. دورترین وضعیتی که انسان به خدای متعال دارد آن است که شکم او پر باشد

غرض این روایت این است که بغض یعنی انسان نمی تواند توجه پیدا کند و اساس عبادت توجه قلبی به خداوند و حضور قلب است. آن چه از دعا و ورد و سجده و رکوع انجام می دهد برای ایجاد این توجه است و خود موضوعیتی ندارند. آن توجه با این زیاد خوردن از بین می رود.

بین روح و بدن پیوند و تاثیر متقابل است و بیماری بدن در روح و ادراکات و صفای روح تاثیر می گذارد تا زمانی که بدن را رها کند همچنان که گرسنگی زیاد هم اثر دارد و توجه را از انسان می گیرد؛ معنای «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا»<sup>۲</sup> از همین باب است و همینطور فقر از دری بیاید از درب دیگر ایمان می رود.

تمام فکر و هم و غم فقیر این است که چطور این معیشت را تامین کند و به همین خاطر تلاش خود را صرف این می کند و اینگونه دیگر به حضور قلب و عبادت نمی رسد و این طور به سستی در اعمال عبادی و نقصان می انجامد و این موجب نقص در ملکات نفسانی او می شود.

فقر کفر اعتقادی مستقیم نمی آورد بلکه ابتدا اعمال را ضعیف می کند و بعد در حال و توجه تاثیر می گذارد و نهایتا در ایمان موثر می شود.

**نَعِيمُهُمْ فِي الدُّنْيَا ذِكْرِي وَ مَحَبَّتِي وَ رِضَائِي عَنْهُمْ**

در ادامه فرمود:

**"نَعِيمُهُمْ فِي الدُّنْيَا ذِكْرِي وَ مَحَبَّتِي وَ رِضَائِي عَنْهُمْ."**

<sup>۲</sup> همان، ج ۲، ص ۳۰۷، ح ۴.

## معنای "نعیم"

هیچ شیئی در این عالم بذاته نه نعمت است و نه نعمت است. «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ»<sup>۳</sup> هر شیء را خدا آفریده است و همه را خداوند به نحو احسن آفریده است پس همه چیز عالم مخلوق خداست و نسبت به انسان نه نعمت و نه نعمت نیستند.

این انسان است که با نوع رفتار خود آن اشیاء را به نعمت (بازدارنده از قرب به خداوند متعال و رسیدن به کمال) و یا نعمت (وسیله قرب و کمال) تبدیل می کند.

خود عبادت می تواند نعمت باشد اگر برای عجب و ریا و اغراض مادی باشد و از آن طرف اگر سنگی را برای خدا و خیر رسانی از جلوی پای مردم بردارد این نعمت است.

علم هم می تواند نعمت یا نعمت باشد، بستگی دارد که چه بهره ای از آن برده شود.

"نعیم" یعنی هر آن چیز که انسان را به غایت خلقت برساند. غایت خلقت انسان عبودیت است و این عبودیت در بیان قرآن به معنای رسیدن به مقام ولایت الله و معرفت حقیقی است. هر چه انسان را به این غایت کمی نزدیک کند نعیم است و هر آنچه کمی دور کند نعمت است.

«ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»<sup>۴</sup> به همین معناست یعنی سوال می شود که چقدر به خدا و ولایت او نزدیک شدی. از مقدار آب و غذایی که انسان خورده است سوال نمی شود. گفته می شود که هر اندازه به معرفت الله رسیده ای همان اندازه نعیم تو و پاداش تو بوده است و هر اندازه دور افتاده ای و نرسیدی نعمت تو بوده است.

اگر در روایات فرمودند که نعیم ولایت و محبت ما اهل بیت است به دلیل همین نزدیک شدن به خداست. قرب به حضرت حجت قرب به خداست و بعد از آن مرحله دیگری نیست.

در آن جا که روایت می فرماید فرزند نعمت است به لحاظ نقش و آرامشی که در دنیا دارند و تأثیری که در سرعت طی مسیر برای انسان دارد این پسر در ظواهر دنیوی نعمت است و دختر در جنبه های عاطفی رحمت است.

<sup>۳</sup> زمر: ۶۲.

<sup>۴</sup> نکاتر: ۸.

اما اگر با آیه شریفه در نظر بگیریم و با غایت حقیقی بسنجیم هیچ پسری نعمت نیست. بلکه فرزندی که انسان را در مسیر قرب به جلو ببرد و مانع نشود نعمت است و فرزندی که بازدارد نعمت و عذاب است و فرقی بین دختر و پسر آن نیست.

## معنای "ذکر"

فرمود "نعیم" این ها در دنیا، "ذکر" و "محبت" من است.

این اضافه «ذکر» به «یاء» متکلم است و مصدر هم به فاعل و هم به مفعول خود اضافه می شود. این جا میتوان یاء را مفعول گرفت یعنی ذکری که ایشان به من دارند نعمت ایشان است و از این که ذکر من را دارند و ذاکر من هستند این نعمت برای ایشان است و محبت هم همینطور که اضافه به مفعول باش و دوست داشتن ایشان نسبت به خدا نعمت ایشان است.

و میتوان اضافه به فاعل گرفت. ذکر من نسبت به انسان ها و با محبت من نسبت به ایشان رشد و پرورش می یابند علامه (رضوان الله تعالی علیه) در آیه شریفه: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَ لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ»<sup>۵</sup> جایی می فرمایند اضافه ذکر به الله اضافه به مفعول است. ذکر انسان ها در نماز نسبت به خداوند فایده ای دارد که از فایده اول نماز بهتر است؛ فایده اول جلوگیری از فحشا و منکر است و فایده دوم این است که مومن به یاد خدا و حقیقت ذکر برسد و نسبت به خدا ذکر حقیقی پیدا کند.

جای دیگر می فرمایند که اضافه به فاعل است. "لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ" یعنی انسان که نماز می خواند یک فایده اش این است که از فحشا و منکر بازداشته می شود و روحیه تقوا پیدا می کند. و فایده اش این است که خدا ذاکر انسان می شود ذکر او را می کند.

این ذکر الهی فایده اش از فایده اول یعنی ترک گناه خیلی بیشتر است؛ چراکه ترک گناه و فحشا خاصیت مانع زدایی دارد ولی بعد از آلوده نشدن هنوز راه باقی است. ذکری که خدا به این نماز گزار پیدا می کند خیلی بیشتر از تقوایی است که برای او پیدا می شود.

<sup>۵</sup> عنکبوت: ۴۵.

## ذکر انسان محفوف به دو ذکر خداوند

در ادعیه داریم: «كَيْفَ أَنْسَاكَ وَ لَمْ تَزَلْ ذَاكِرِي»<sup>۶</sup> چگونه تو را فراموش کنم که دائما در توجه به من هستی.

خدا مثل ما نیست. او ذکر زبانی و قلبی ندارد چون قلب و زبان ندارد. ذکر خداوند متعال همین افاضات و توفیقات و نعمت های معنوی است همین گشایش های و معارفی است که به مومن می دهد و مبشرات و انس و شوق و رفع حجاب های میان خود و مومن ذکر خداوند و محبت او نسبت به انسان است.

هر ذکری که انسان نسبت به خداوند دارد مانند توبه محفوف به دو ذکر است. در توبه خداوند اول رو می کند که انسان توبه می کند و بعد از توبه انسان توبه دوم خداوند است که توبه عبد را می پذیرد. «تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا»<sup>۷</sup> توباب هم همین معنا را می رساند. ذکر هم همینطور است. نمی شود خداوند متعال ذکری نسبت به انسان نداشته باشد و یکباره انسان به یاد خدا بیافتد مثلا صلواتی بفرستد یا به حرم مشرف شود یا نمازی بخواند یا از حضرت حجت یاد کند. اول یادی از طرف خداوند است و این شوق و فکر در انسان ایجاد می شود. ذکر خدا همین است که انسان جایی نشسته است ناگهان دل او می گیرد یا شوق و یا غم معنوی پیدا می کند.

چون که غم آمد تو استغفار کن      غم به امر خالق آمد کار کن

خدا غم می آورد که انسان کاری کند و دعا و ذکر و فکری کند. پس این امری اتفاقی نیست باید او لطفی کند تا این عزم در انسان ایجاد شود که ذکر خدا را بگوید یا نمازی بخواند یا کار خیری کند یا با تماس حال یک مومن را جویا شود.

بعد از ذکر انسان با توجه به حال قبلی انسان خداوند ذکر و توجهی می کند و این چرخه ادامه پیدا می کند تا هر وقت که انسان حال و عزم داشته باشد.

بنابراین با توجه به آیات قرآن مثل این آیه شریفه: «فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ»<sup>۸</sup> تلازم بین ذکر خداوند و ذکر انسان وجود دارد.

<sup>۶</sup> بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۴.

<sup>۷</sup> توبه: ۱۱۸.

<sup>۸</sup> بقره: ۱۵۲.

## محبت انسان به خداوند نیز محفوف به دو محبت الهی

درباره محبت هم این طور است؛ یعنی «فَاتَّبِعُونِي»<sup>۹</sup> نشانه محبت است؛ وقتی ببینند از سیره و سنت رسول خدا پیروی می کند معلوم می شود که انسان به خداوند محبت دارد.

اگر محبت خداوند در دل انسان ایجاد شد و نشانه آن هم (التزام عملی) بروز پیدا کرد، محبت خداوند هم سرازیر می شود. و این محبت ثانی غیر از محبت قبلی خداوند متعال است که به همه بندگان خود دارد.

در روایت داریم: «لَوْ عَلِمَ الْمَدْبُرُونَ عَنِّي أَنْتَظَرِي إِلَيْهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا»<sup>۱۰</sup> اگر آن افرادی که ادبار به من (خداوند) دارند و ارتباط ندارند و رفیق نیستند بدانند که چقدر انتظارشان را می کشم از شوق می میرند.

این مطالب مبالغه و شعر نیست واقع مطلب است. نمرود اگر باطن عالم را می دید و می دید که خداوند متعال چقدر به او محبت دارد و منتظر اوست از شوق می مرد. این درباره فرعون و فرعونیان هم صادق است. لکن نمی بینند و سخن انبیاء را هم قبول نمی کنند؛ چرا که انسان یا باید سخن انبیاء را بپذیرد و اینکه خداوند در قبال یک قدم انسان ده قدم می آید، یا باید ببیند. دیدن که میسر نیست پس قبول سخنان انبیاء باقی می ماند.

## همین تلازم در رضای انسان و رضای خداوند

در بحث «رضا» هم همین نکات وجود دارد. بین رضایت خداوند و رضایت انسان همان تلازم وجود دارد. «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»<sup>۱۱</sup> نمی شود که خداوند از کسی راضی شود ولی او از خداوند راضی نشود این محال است و نمی شود کسی از خدا رضایت حقیقی داشته باشد و خدا از او راضی نباشد این هم محال است. پس بین رضایت خدا از انسان و رضایت انسان از خداوند ملازمه است.

اگر هم این روایت را در نظر نگیریم و نگوییم که اضافه ذکر و محبت اضافه به فاعل است روایات دیگر این تلازم دائمی را بیان می کنند.

<sup>۹</sup> آل عمران: ۳۱.

<sup>۱۰</sup> ر.ک: المحجة البيضاء، ج ۸، ص ۶۲: «لَوْ يَعْلَمُ الْمَدْبُرُونَ عَنِّي كَيْفَ أَنْتَظَرِي لَهُمْ وَرَفَقِي بِهِمْ وَشَوْقِي إِلَى تَرْكِ مَعْصِيَتِهِمْ لَمَاتُوا شَوْقًا إِلَيَّ».

<sup>۱۱</sup> مائده: ۱۱۹.

## تفاوت توجه انسان به خدا و توجه خداوند به انسان

نسبتی که خداوند عالم با انسان ها دارد مانند آن است که در عالم مخلوقات اعم از جبروت و ملکوت موجودی غیر از یک انسان نباشد توجه خداوند به آن انسان چگونه است؟ همان توجه را به همه انسان های دیگر هم دارد.

برخلاف انسان ها که توجه شان با تعدد مخاطبین کمتر و کمتر می شود و حتی گاهی به عدم توجه منتهی می شود. هر انسانی باید این طور فرض کند که خداوند متعال هیچ فکر و ذکری به جز توجه به او و ربوبیت و پرورش او ندارد. این واقعیت است باید این حس را داشت ولی این انسان توجه خدا را با توجهات خود مقایسه می کند و فقط آن را قوی تر می داند.

این که گفت: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ». گاهی خدا از عمل کسی راضی است. گاهی از خود او راضی است. در آیات این چنینی که در سوره توبه و بینه و مجادله وجود دارد، سخن از رضایت از خود این افراد است و نمی فرماید «عن اعمالهم» که عملشان مرضی الهی باشد و آیاتی هم داریم که از زبان انسان دعا می کند خدایا به من توفیق عملی را بده که تواز آن راضی باشی! ولی در این جا خداوند متعال از خود طرف راضی است.

در روایت هم این دوگانه را داریم: «أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَيُبْغِضُ عَمَلَهُ، وَيُبْغِضُ الْعَبْدَ وَيُحِبُّ عَمَلَهُ»<sup>۱۲</sup> انسان اگر خودش مورد رضایت خدا قرار گرفت یعنی همه جوانب او مرضی خداوند است:

انسان چیزی جز سه عنصر نیست:

۱- باورها و اندیشه

۲- ملکات و فضائل

۳- اعمال

این سه را از انسان بگیرند دیگر چیزی نیست و بدنی مانند بقیه حیوانات دارد. رضایت مطلق خدا از این افراد یعنی از همه این سه مورد خداوند راضی است. یعنی هیچ اندیشه ای مخالف آن چه خدا می خواهد ندارند و هیچ صفت اخلاقی و حالی که مورد غضب خدا باشد ندارند و عملی هم از ایشان سر نمی زند که مرضی خداوند نباشد. این می شود «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ». اگر کسی به این جا رسید «وَرَضُوا عَنْهُ» در او صدق می کند؛ چراکه به جایی

<sup>۱۲</sup> الامالی (للطوسی)، ص ۴۱۱، ح ۹۲۳.



می‌رسد که می‌بیند هرکاری که خدای متعال انجام می‌دهد عین خیر و مصلحت است و دلیل ندارد که ناراضی باشد.

این رضایت هم نسبت به اراده‌های تشریحی الهی که در دین و آیات و روایات آمده است وجود دارد و هم نسبت به اراده‌های تکوینی و حوادثی که رخ می‌دهد تحقق دارد. هیچ حادثه‌ای بر این افراد نمی‌گذرد مگر آنکه راضی و خوشحال هستند چه بلا باشد و یا مصیبت باشد. هر بلایی سر او بیاید و هر نعمتی به او داده شود راضی است.

این مرتبه «رضا» تازه آغاز ورود در حریمی است که خداوند متعال برای خواص خود دارد. «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»<sup>۱۳</sup> حالا که به مقام راضیه مرضیه رسیده‌ای: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»<sup>۱۴</sup> این «فاء» تفریع است؛ کسی که به مقام رضا رسیده تازه وارد مقامات عبودیت می‌شود. مراد از جنت را هم باغ معرفت تفسیر کرده‌اند.

انسان از ابتدا داخل در «عباد» بود چرا که وقتی پا به عرصه وجود می‌گذارد عبد است تا ابد این گونه است. اما وقتی خداوند دستور به دخول در عباد را می‌دهد و می‌فرماید: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» یعنی عبودیت او را امضاء تکوینی می‌کند و یعنی او به عبودیت و حقیقت مطلق می‌رسد. این پذیرش و قبول تکوینی خداوند خیلی مهم است؛ چرا که اکثریت انسان‌ها به این مقام نمی‌رسند و اکثر کسانی که در بهشت هستند با شفاعت و این چیزها به آن می‌رسند.

### نشانه رضا

حضرت موسی از خداوند متعال سوال کرد که: «أَخْبِرْنِي عَنْ آيَةِ رِضَاكَ عَنْ عَبْدِكَ فَأُوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ إِذَا رَأَيْتَنِي أَهْيَأُ عَبْدِي لِطَاعَتِي وَ أَصْرِفُهُ عَنْ مَعْصِيَتِي فَذَلِكَ آيَةُ رِضَايَ.»<sup>۱۵</sup>

اگر می‌بینید که من بنده ام را برای اطاعت خود آماده می‌کنم و عبادت او با سختی و غر و نق و کم گذاشتن و ... این‌ها نیست و اگر دیدی که خوب عبادت می‌کند و از معصیت بازداشته شده است این علامت رضای من است.

<sup>۱۳</sup> فجر: ۲۷.

<sup>۱۴</sup> فجر: ۲۹.

<sup>۱۵</sup> بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۲۶، ح ۲۹.

تعبیر "اهییء عبدی لطاعتی و اصرفه عن معصیتی" یعنی نه با اجبار بلکه انگیزه و میل به گناه و لذت از آن در او از بین می رود و شوق و میل به طاعت دارد. از عبادت خود لذت می برد اگر کسی این گونه شد بدانید که من از او راضی هستم.

TAJAABADI.IR